



متن خوانے کتاب الملة؛ اتر فاراے

با ارائه: استاد محمد حسین حشمت پور

جلسه هشتم - ۱۲ اسفند ۹۶

به قلم: علی علیزاده



چکیده:

فارابی سابقا وظیفه‌ی رئیس اول را تعیین کرد. سپس حکم کسی را که جانشین و مماثل رئیس اول است، نیز بیان کرد. او اینک در متن پیش‌رو به تعیین حکم سومین رئیس می‌پردازد. سومین رئیس کسی است که رئیس اول نبوده و جانشین خاص رئیس اول هم نیست؛ بلکه جانشین عام او است. جانشین عام که او را فقیه نیز می‌نامند، کسی است که دارای شرایطی همچون آگاهی به لغت، مطلقات و مقیدات کلام و ... است.

کتاب الملّه، صفحه ۲۹۶، سطر هفدهم

**و اما اذا مضى واحد من هؤلاء الأئمة الأبرار الذين هم الملوك في الحقیقه و لم یخلفه من هو مثله
فی جمیع الاحوال احتیج فی کل ما یعمل فی المدن التي تحت رئاسته من تقدم الی ان یحتدی فی
التقدیر حذو من تقدم و لا یخالف و لا یغیر بل یبقی کل ما قدره المتقدم علی حاله**

فارابی سابقا وظیفه‌ی رئیس اول را تعیین کرد. سپس در بند پیشین حکم کسی را که جانشین و مماثل رئیس اول است، نیز بیان کرد. حالا می‌خواهد حکم سومین رئیس را تعیین کند. سومین رئیس کسی است که رئیس اول نبوده و جانشین خاص رئیس اول هم نیست؛ بلکه جانشین عام است. جانشین عام کسی است که دارای شرایطی است که الان می‌خواهیم ذکرش کنیم. مصنف سابقا فرمود که جانشین رئیس اول باید در تمام احوال مثل رئیس اول باشد و استثنائی را هم ذکر نکرد.

پرسشی که در این جا پیش می‌آید این است که آیا جانشین رئیس اول در تلقی وحی نیز مثل او است؟ در پاسخ این سوال شاید نتوانیم بگوییم جانشین حتما باید وحی را دریافت کند؛ چون ممکن است جانشین رئیس اول نبی باشد و به او وحی شود و ممکن هم است وصی باشد و به او وحی نشود. با این همه جانشین باید در حدی باشد که گویا به او وحی می‌شود؛ به صورتی که اگر رئیس اول چیزی را نگفت، این جانشین بتواند آن را ضمیمه و اضافه کند. همچنین اگر چیزی به تغییر احتیاج داشت، خلیفه باید بتواند آن را تغییر بدهد. در مقابل، فقها حق تغییر شریعت را ندارند. همچنین اگر چیزی بیان نشده باشد، فقها حق ندارند آن را بیان کنند. البته می‌توانند از قواعد کلی‌ای که رئیس اول ذکر کرده است، مطالبی را استخراج کنند اما خودشان مستقیما حق جعل یا تغییر چیزی را ندارند. پس با این اوصاف به نظر می‌رسد که شخص دوم که بعد از رئیس اول می‌آید، تقریبا و تحقیقا اختیارات رئیس اول را دارد. چه به او مثل

نبی بعدی وحی شود و چه به او مثل اوصیاء وحی نشود. به اوصیای یک نبی وحی نمی‌شود ولی نبی علمش را به اوصیایش افاضه می‌کند؛ مثلاً آمده است که حضرت رسول (ص) به هنگام وفاتشان حرف‌هایی را به حضرت علی زدند و ایشان فرمودند: برای من درهایی باز شد و پیامبر علمی به من داد که از هر علمی هزار علم منفتح شد و هر چه در شریعت و غیر شریعت لازم بود، به من افاضه شد. بنابراین اگرچه به وصی وحی نمی‌شود ولی چنان از علوم رئیس اول آگاه است که می‌توان گفت کانه به او وحی می‌شود. به همین جهت هم دست وصی باز است و می‌تواند چیزهایی را اضافه کند یا تغییر بدهد. تا به این جا مباحث مربوط به رئیس اول و خلیفه و مماثلش را بیان کردیم. در این جلسه می‌خواهیم فرضی را بیان کنیم که در آن رئیس اول

اگرچه به وصی وحی نمی‌شود ولی چنان از علوم رئیس اول آگاه است که می‌توان گفت کانه به او وحی می‌شود.

وفات کرده است و خلیفه‌ی او نیز از دنیا رفته است یا در غیبت است و می‌خواهیم بدانیم چه کسی رئیس است و این رئیس باید چه کند. مصنف می‌فرماید در چنین شرایطی ما به شخصی احتیاج پیدا می‌کنیم که به طور کامل پیرو رئیس اول یا خلیفه‌ی او باشد و خلاف

آن‌ها کاری نکند و چیزی را هم تغییر ندهد؛ بلکه حکم و شریعت را به همان وضعیتی که بوده ابقا کند.

پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است که اگر اتفاقی افتاد و حکمش تصریح نشده بود، این فقیه باید چه کار کند؟ فارابی می‌فرماید: فقیه باید حکم این اتفاق جدید را از قواعدی که رئیس اول یا خلیفه‌ی او بیان کرده است، استخراج کند و این حق را ندارد که که نظر بدهد و به رای خودش عمل کند. فقیه برخلاف وصی تابع مماثل نیست، چون نمی‌تواند مثل او تصرف کند. در چنین حالتی این شخص به صناعت فقه احتیاج پیدا می‌کند. صناعت فقه عبارت است از صناعتی که انسان به توسط آن بر استخراج و استنباط قدرت پیدا می‌کند.

ترجمه‌ی عبارت: اگر یکی از ائمه‌ی ابرار که خلفای رئیس اول و ملوک حقیقی بودند، وفات یا غیبت کند و کسی که در تمام احوال مثل رئیس اول است، جانشین او نشود، در اعمالی که در شهرهای تحت ریاست رئیس اول و تابع مماثل انجام می‌شد، به شخصی که در اندازه‌گیری و تعیین اعمال مثل رئیس اول و تابع مماثل قدم بردارد، نیاز پیدا می‌شود. شخصی که بر خلاف گذشته عمل نکرده و چیزی را تغییر ندهد؛ بلکه تمام آن‌چه را که شخص قبل معین کرده بود، به حال خود ابقا کند.

و ينظر الی کل ما یحتاج الی تقدیر مما^۱ لم یصرح به من تقدم فیستنبط و یستخرج عن الاشیاء التی صرح الاول بتقدیرها فیضطر حیثئذ الی صناعه الفقه

^۱. «مما» بیان «کلمه» است.

فقیه^۲ درباره‌ی هر عملی که به تقدیر نیاز دارد و گذشتگان به آن‌ها تصریح نکرده‌اند، فکر می‌کند و آن‌گاه از اشیائی که رئیس اول به تقدیر آن‌ها تصریح کرده است، حکم فعل را استخراج می‌کند. در چنین شرایطی این شخص به صنعت فقه احتیاج پیدا می‌کند.

و هی التی یقتدر الانسان بها علی ان یتخرج و یتنبط صحه تعیین شیء شیء لم یصرح واضح الشریعه بتحدیده عن الاشیاء التی صرح فیها بالتقدیر

صنعت فقه، صنعتی است که انسان به وسیله‌ی آن می‌تواند صحت تعیین جزئیات تصریح نشده توسط واضع شریعت را از اشیائی که به اندازه گیری آن‌ها تصریح شده است، استخراج کند.

و تصحیح ذلک بحسب غرض واضع الشریعه بالملة باسرها التی شرعها فی الامه التی لهم شرعت

فقیه در صورتی می‌تواند به وسیله‌ی ملت کارها را اصلاح و تصحیح کند که خودش از فضیلتی که اهل ملت از آن برخوردار است، برخوردار باشد.

«و تصحیح...» عطف بر «ان یتخرج» است. فقیه می‌تواند بعد از کشف غرض و هدف رئیس اول، از شرایع قبل^۳ نیز استفاده کند، به شرطی که بدانند با استفاده از آن‌ها از غرض رئیس اول خودش خارج نمی‌شود.

و لیس یمكن هذا التصحیح او^۴ یکون صحیح الاعتقاد لآراء تلك الملة فاضلا بالفضائل^۵ التی هی فی تلك الملة فضائل. فمن كان هكذا فهو فقیه.

مصنف در ادامه می‌فرماید: این شخص در صورتی می‌تواند به وسیله‌ی ملت کارها را اصلاح و تصحیح کند که خودش از فضیلتی که اهل ملت از آن برخوردار است، برخوردار باشد. به عبارت دیگر فقیه باید واجد آن‌چه که در ملت فضیلت شمرده می‌شود، باشد؛ مثلاً عادل باشد و ... کسی که چنین باشد فقیه شمرده می‌شود. این مطلب تمام شد.

^۲. فارابی در برخی از نوشته‌هایش رئیس سوم را رئیس سنت می‌نامد.

^۳. البته در متن به شرایع قبلی تصریح نشده است و شاید هم مراد فارابی این نباشد؛ بلکه منظورش این باشد که در همان شریعت خودش پس از کشف نظر شارع مسائل را حل کند.

^۴. «او» در این‌جا به معنای «الان» است و در نتیجه ترجمه‌ی عبارت چنین است: این تصحیح ممکن نیست مگر این که این شخص نسبت به آراء همان ملت صحیح الاعتقاد باشد و مزین به فضایلی باشد که در آن ملت فضیلت شمرده می‌شود.

^۵. ظاهراً مراد از این فضائل، فضائلی است که سبب اعتماد اهل ملت به فقیه می‌شود، چون سابقاً فضائل مربوط به استنباط ذکر شد.

فارابی می‌فرماید: گاهی از اوقات هم آراء به تقدیر و تعیین احتیاج دارند، هم افعال. احتیاج افعال به تعیین و تقدیر روشن است؛ مثلاً فرض کنید قانونی کلی بیان شده است ولی حکم اشخاص مضطر در آن بیان نشده است. با این همه حکمی کلی درباره‌ی اشخاص مضطر وجود دارد و آن این است که در حدی که برایشان ممکن است تکلیفشان را اتیان می‌کنند. ما در این جا از همین قانون کلی استفاده می‌کنیم و حکم مضطر را بیان می‌کنیم. این تقدیر فعل است. در مقابل گاهی می‌خواهیم آراء را تعیین کنیم. منظور از تقدیر در آراء این نیست که وجوب یا استحباب چیزی را بیان کنیم، چرا که این را در همان بخش مربوط به افعال طرح کردیم. سابقاً عرض کردیم که آراء همان عقاید ما هستند؛ مثلاً ما باید به وجود ملائکه اعتقاد داشته باشیم. این یک مطلب کلی است. حالا سوال می‌شود که در مورد حضرت جبرئیل چه؟ حضرت جبرئیل بنابر نظر فلسفه عقل فعال و بنابر نظر شریعت ملک مقرب است. این مثالی از تقدیر آراء بود. ابن سینا در کتاب نجات بیان می‌کند که ما به چه چیزهایی باید معتقد باشیم و آراء را ذکر می‌کند. اگر منظور فارابی همان آرائی باشد که ابن سینا می‌گوید، می‌توان کلام فارابی را به راحتی تبیین کرد. ابن سینا در این کتاب حتی قبول داشتن نه‌تایی بودن فلک را و این که بر هر کدام از این افلاک نفسی مباشر و عقلی غیر مباشر موکل است تا این فلک را تدبیر کند را نیز الزامی می‌داند. این‌ها همان جزئیاتی است که یک فقیه باید تبیینش کند. البته مراد از فقیه در این جا فقیه در باب آراء - و نه در باب اعمال - است. ما معمولاً به انسان‌هایی که در باب آراء فقیه هستند، فقیه نمی‌گوییم و آن‌ها را فلاسفه یا متکلمین می‌نامیم. بحث اولیه‌ی مصنف درباره‌ی کسی است که افعال را تعیین و تقدیر می‌کند و در پایان چند خطی را هم به کسی که می‌خواهد آراء را تعیین و تبیین کند، اختصاص می‌دهد.

مصنف در ادامه به مطالبی اشاره می‌کند که در باب فقه مطرح هستند: یکی این که سنت از دو راه به می‌رسد: یکی از راه قول صاحب سنت و دیگری از راه فعل او. البته در فقه گفته می‌شود که سنت از راه تقریر نیز به دست می‌آید ولی ظاهراً ایشان به تقریر اشاره‌ای نمی‌کنند. دوم این که فقیه باید این فعل و قول را از جایی به دست آورده باشد؛ مثلاً از نقل اخبار یا از طریق شهادت اشخاصی که با نبی یا امام بوده‌اند یا از طریق اجماع و امثال ذلک. سوم این که فقیه علاوه بر تسلط در صناعت فقه باید به لغت و عرف صاحب شریعت هم آگاه باشد تا بتواند مفهوم کلماتی را که او به کار برده است، لغتاً و عرفاً بیان کند. علاوه بر این فقیه حتی باید با استعارات و مجازاتی نیز که در شریعت به کار برده می‌شوند، آشنا باشد. چهارم که این که فقیه باید چنان آگاهی‌ای داشته باشد که اگر کلام مطلق است آن را به اطلاقش بگذارد و اگر مقید است، قیدش را پیدا کند و به طور کلی باید بتواند مقصد قائل را به هر صورت که شده به دست بیاورد.

و اذا كان التقدير في شيئين - في الآراء و الأفعال - لزم ان تكون صناعة الفقه جزئین: جزء في الأفعال و جزء في الآراء.

از آن جایی که اندازه‌گیری در آراء و افعال وجود دارد، فقه باید دو جزء داشته باشد: جزئی در افعال و جزئی دیگر در آراء. جزء آراء تحت حکمت نظری و جزء افعال تحت حکمت عملی قرار دارد.

فالفقيه في الافعال يلزمه ان يكون قد استوفى علم كل ما صرح واضح الشريعة بتحديد من الافعال

فقيه در افعال باید علم هر فعلی را که واضح شریعت آن را تعیین کرده است، به طور کامل یاد گرفته باشد؛ یعنی تمام احکام را بلد باشد.

و التصريح ربما كان بقول وربما كان بفعل يفعله واضح الشريعة

تصریحی که از جانب رئیس اول یا دوم برای تقدیر فعلی آورده می‌شود، گاهی قولی است و گاهی فعلی. در صورتی که این تصریح فعلی باشد، فقط باید توسط واضح شریعت یا خلیفه‌اش انجام گرفته باشد وگرنه فعل بقیه‌ی متشرعه چنین ارزشی ندارد.

فيقوم فعله ذلك مقام قوله في ذلك الشيء انه ينبغي ان يفعل فيه كذا وكذا.

آن‌گاه همین فعلش در مورد عملی که می‌خواهیم انجام بدهیم، به جای قولش که می‌گوید: سزاوار است در این مقام چنین و چنان شود، قرار می‌گیرد.

و ان يكون مع ذلك عارفا بالشرايع انما شرعها الاول بحسب وقت ما ثم ابدل مكانها غيرها و استدامها

همچنین فقیه باید به شرایع نیز علم داشته باشد. این علم یا به شریعتی است که رئیس اول آن را به حسب وقتی وضع کرده است و سپس آن را تغییر داده و ادامه‌اش داده است یا به تغییراتی است که خلیفه ایجاد کرده است.

ليحتذى في زمانه حذو الاخيره لا الاولى

فقیه باید متوجه این تغییرات شود تا پیروی‌اش از شرایع اخیره - و نه شرایع اول - در زمان خودش صدق کند؛ چون ممکن است شارع همین شریعت، شریعت اول را نسخ کرده باشد. بنابراین شخص فقیه نباید به آن منسوخات توجه کند.

و يكون ايضا عارفا باللغه التي بها كانت مخاطبه الرئيس الاول

۶. این تفسیر قول است.

فقیه علاوه بر آگاهی از افعال و آراء شریعت، باید از لغتی که رئیس اول با آن با مردم گفت‌وگو می‌کرده است نیز آگاهی داشته باشد.

و عادات اهل زمانه فی استعمالهم لغتهم

همچنین فقیه باید عادات اهل زمان رئیس اول در استعمال لغت را بداند؛ مثل عادت مجاز گویی، استعاره آوردن و ...

و ما کان منها یستعمل فی الدلاله علی الشیء بجهه استعاره له و هو فی الحقیقه اسم غیره

و همچنین فقیه باید آن لغتی را که به نحو استعاره بر شیئی دلالت می‌کند - در حالی که آن لفظ در حقیقت اسم غیر است^۷ - بداند.

ثلا یظن بالشیء الذی استعیر له اسم شیء آخر انه عند ما لفظ به اراد ذلک الشیء الآخر او یظن ان هذا هو ذاک

فرض کنید شارع در جایی اسد را برای زید استعمال کرده است. اگر فقیه از این استعمال آگاه نباشد، خیال می‌کند که اسد برای زید وضع شده است؛ در حالی که اسد باید در همان معنای خودش استعمال شود.

ترجمه‌ی عبارت: فقیه باید به این استعمال آگاه باشد تا گمان نکند رئیس اول اسم چیزی (مثل زید) را که برای آن، اسم چیز دیگری را (مثل اسد) استعاره آورده است، تلفظ کرده است تا آن چیز دیگر (یعنی اسد) را اراده کند. خلاصه اگر شخصی بر استعاره آگاه نباشد گمان می‌کند که مراد از اسد همان اسد است، در حالی که مراد واقعی همان معنای استعاری است. حالت دیگر این است که شخص در صورت عدم آگاهی، بدون توجه به اراده‌ی رئیس اول خیال می‌کند اسد همان اسد است.

و یکون له مع ذلک جوده فطنه للمعنی الذی ارید بالاسم المشترک فی الموضع الذی استعمل فیه ذلک الاسم

همچنین فقیه در افعال، باید زیرکی خوبی نسبت به معنایی که با اسم مشترک اراده می‌شود، داشته باشد تا بداند کدام معنا از لفظ مشترک اراده شده است. این آگاهی باید در موضعی باشد که لفظ مشترک در آن استعمال می‌شود.

و کذلک متی کان الاشتراک فی القول

۷. مثلا اسد اسمی است برای شیر اما استعارتا در رجل شجاع استعمال شده است.

اگر اشتراک در قول باشد، باز هم فقیه باید به مشترک آگاه باشد.

پرسش: مگر در بالا بحث درباره‌ی اشتراک در فعل بود؟

پاسخ: خیر، عبارت بالا مربوط به اشتراک در لفظ و مفردات بود و این جا مربوط به اشتراک در قول و قضیه است. قول در منطق و فلسفه به معنای قضیه است.

پرسش: اشتراک در قضایا به چه معناست؟

پاسخ: ممکن است جمله‌ای را به کار ببریم که بتوان از آن چند منظور برداشت کرد.

و یكون له جوده فطنه ایضا للذی یتعمل علی الاطلاق و مقصد القائل اخص منه.

همچنین فقیه در افعال باید زیرکی خوبی نسبت به آن چه که علی الاطلاق استعمال می شود و در عین حال مقصود گوینده اخص از آن است، داشته باشد. به عبارت دیگر فقیه باید در جایی که چیزی مطلق گفته می شود اما منظور گوینده مقید است، بتواند قید را تشخیص بدهد.

و الذی یتعمل فی ظاهر القول علی التخصیص و مقصد القائل اعم منه

همچنین باید مواردی را که در آن ظاهر کلام به صورت مخصص آمده و منظور گوینده اعم از آن است، تشخیص بدهد؛ مثلاً شان نزول آیه را تخصیص می دهد ولی فقیه باید بداند که مراد از آیه یک قاعده‌ی عام است.

و الذی یتعمل علی التخصیص او علی العموم او علی الاطلاق و مقصد القائل هو ما یدل ذلک علیه فی الظاهر

همچنین باید مواردی را که در آن کلام به شکل خاص یا عام یا مطلق آمده است و مقصود گوینده همانی است که در ظاهر آمده است، تشخیص دهد. به عبارت دیگر اگر مثلاً کلام مطلق است، بی جهت آن را حمل بر مقید نکند.

و یكون له معرفه بالمشهور من الامور و الذی هو فی العاده

همچنین فقیه باید امور مشهوره یا آن چه را که در عادت رایج است، نیز تشخیص بدهد.

و یكون له مع ذلک قوه علی اخذ التشابه و التباين فی الاشياء

علاوه بر موارد قبلی فقیه باید بتواند تشابه و تباین بین اشیاء را نیز ملاحظه کند تا احکام خلط نشوند؛ مثلاً حکم دو شیء مشابه را یکسان و حکم دو شیء متباین را مختلف بیان کند.

پرسش: این اخذ به قیاس نیست؟

پاسخ: اخذ تشابه را به معنای اخذ به قیاس نگیرید. اخذ به تشابه یعنی اخذ به مواردی که همگی جزئیات یک کلی هستند. اگر حکمی به کلی تعلق می‌گیرد، به طور متشابه به جزئیات هم تعلق می‌گیرد.

و قوه علی الالزام الشیء من غیر الالزام

فقیه علاوه بر موارد قبلی، باید لازم شیء را از غیر لازم تشخیص بدهد. به عبارت دیگر اگر شیئی لازم است و منفک نمی‌شود و شیئی دیگر لازم نیست و قابل مفارقت است، فقیه این‌ها را با هم خلط نکند.

و ذلک یكون بجوده الفطره و بالدربه الصناعیه

و این توانایی‌ها از طریق داشتن زیرکی و تجربه و تدرّب در صنعت فقه به دست می‌آیند. «جوده الفطره» یعنی شخص از لحاظ فطری هوشیار باشد و کمبودی نداشته باشد. تدرّب نیز به معنای تجربه داشتن است.

و یصل الی الفاظ واضع الشریعه فی جمیع ما شرعه بقول و الی افعاله فیما شرعه بان فعله و لم ینطق به اما بالمشاهده و السماع منه ان کان فی زمانه و صحبه و اما بالاخبار عنه

و فقیه باید به الفاظ واضع شریعت در جمیع آنچه که با قول تشریح کرده است و به افعالش در جمیع آنچه که با انجام دادنش - و نه با نطق - تشریح کرده است، آگاه شود. این آگاهی یا مستقیم و به واسطه‌ی حضور در زمان معصوم و مصاحبت با او به وسیله‌ی مشاهده‌ی فعل و سماع قول او است یا به واسطه‌ی خبر دادن روات.

و الاخبار عنه اما مشهوره و اما مقنعه

اخبار نقل شده از واضع شریعت یا مشهور هستند یا ما را قانع می‌کنند.

و کل واحده من هذه اما مکتوبه و اما غیر مکتوبه

و هر خبری یا در کتب نوشته شده است یا غیر مکتوب است و به صورت اجماع نقل شده است. به عبارت دیگر گاهی از اوقات رای امام با اجماع که دلیل لبی است، بیان می‌شود و گاهی با لفظ. گاهی خبر نقل می‌شود و گاهی اجماع.

تا این جا بحث ما مربوط به فقیه در افعال بود. حالا می‌خواهیم به فقیه در آراء نیز اشاره کنیم. سابقا عرض کردیم که فقیه در آراء، رای را عوض نمی‌کند اما روش او مثل روش فقیه فی الافعال است و باید به مطلقات و مقیدات و ... آگاه باشد. وظیفه‌ی فقیه در آراء این است که رای را تطبیق کند یا برای آن مثال بزند تا مساله برای مردم تبیین شود.

و الفقیه فی الآراء المقدره فی المله ینبغی ان یکون قد علم ما علمه الفقیه فی الافعال

فقیه در آراء باید هر چه را که فقیه در اعمال می‌داند، بداند.

فالفقه فی الاشیاء العملیه من المله اذن انما یشتمل علی اشیاء هی جزئیات کلیات الی یحتوی علیها المدنی

فقه در اشیاء عملی ملت، تحت حکمت مدنی (عملی) و در اشیاء نظری تحت حکمت نظری است. بنابراین فقه در هر دو جزء شعبه‌ای از علم ما فوق خود است.

ترجمه‌ی عبارت: فقه در اشیاء عملیه‌ی ملت شامل جزئیات کلیاتی است که مدنی حاوی آن کلیات است. مدنی به معنای حکمت عملی است.

فهو اذن جزء من اجزاء العلم المدنی و تحت الفلسفه العملیه

پس با این اوصاف فقه از اجزاء علم مدنی است و تحت فلسفه‌ی عملیه قرار می‌گیرد. این درباره‌ی فقه در افعال بود.

و الفقه فی الاشیاء العلمیه من المله مشتمل اما علی جزئیات کلیات الی یحتوی علیها الفلسفه النظریه و اما علی ما هی مثالات لاشیاء تحت الفلسفه النظریه

فقه در بخش نظری ملت (آراء)، یا مشتمل بر مصادیق است یا مثالات. به این معنا که آراء کلیه در فلسفه‌ی نظریه بیان شده و مصادیق یا مثال‌های آن در فقه علمی ذکر می‌گردد. فقه علمی همان فقه مربوط به آراء است.

ترجمه‌ی عبارت: فقه در اشیاء علمیه مشتمل بر دو چیز است:

۱. جزئیات کلیاتی که فلسفه‌ی نظریه بر آن کلیات مشتمل است.

۲. مثالات اشیائی که تحت فلسفه‌ی نظریه هستند.

فهو اذن جزء من الفلسفه النظریه و تحتها العلم النظری الاصل

بنابراین فقه نظری تحت و جزئی از فلسفه‌ی نظریه است و علم نظری اصل است و فقه در اشیاء عملی تحت این اصل است.

کلمات کلیدی: مدینه‌ی فاضله، آراء مدینه‌ی فاضله، فقه عملی، فقه نظری، فلسفه، اجتهاد

